



روایتی از تجمع متفاوت کودکان مشهدی در چهارمین روز شهادت دانش آموزان میناب

سربازان کالسکه سوار به میدان آمدند

گزارش روز



معمومه فرماتی نیا خبرنگار

وقتی درد یکی باشد، همذات پنداری بیشتر می شود. فرقی ندارد بمبی، سقف خانه ای را در غزه شکافته باشد یا در حلب، روی سر نوزادی در لبنان فروریخته باشد یا بر سر کودکانمان در تهران، آوار شده باشد. تکرار هرکدام از این صحنه ها و مظلومیت بچه ها، بغض را توی گلو می مادران ایران زمین می اندازد؛ از شمال تا جنوب، از شرق تا غرب. حالا هر بار نوزادشان شیر می خواهد یا برای خوابیدن بی تابمی می کند، قلبشان تندتر می زند. هم بغض می کنند و هم لالایی می خوانند. هم شیشه شیرش را تکان می دهند، هم گریه می کنند، هم موهای سرش را نوازش می کنند و هم اشک هایشان را پاک می کنند و همراه همه این لحظه ها، تضرع و دعا برای سلامتی کودکان دنیا است. حالاندر به دعا خواندن برای پیروزی اسلام، جزو تعقیبات نمازهای یومیه شان است و علاوه بر این، هر کاری از دستشان برآید، کوتاهی نمی کنند.

از صدا کودکی است که همراه خانواده هایشان در این مراسم شرکت کرده اند.

بعضی مادرها فقط فرزندشان حاضر شده اند. برخی بچه ها را پدر و مادر باهم همراهی می کنند. بعضی ها هم خانوادگی قرار گذاشته اند؛ چند خواهر با هم یا عروس و خواهرشوهر و اقوام دورتر و... یک ردیف بچه قدونیم قد با چند کالسکه کنار هم صف کشیده اند. از دختر و پسر شش هفت ماهه گرفته تا بچه های بزرگ تر. یک و دو ساله هم بینشان پیدا می شود. بچه های بزرگ تر هم هستند؛ پنج شش ساله هایی که سوار کالسکه هایی هستند که غالباً پرچم ایران کنارش نصب است؛ انگار زنه انگار که برایشان کوچک است.

میان این همه جمعیت که یک دستشان برچمی است که روی هوا تکان می دهند و یک دستشان به کالسکه مقابلشان، نمی دانم سراغ کدام یک بروم که زحمتی برایش نباشد و راحت بتواند حرف بزند. در همین حال و هوا هستم که یکی می پرسد: «اینجا چه خبر است؟» زن جوانی است که دست پسرکی یکی دو ساله را گرفته است. تا اندازه ای که مفهوم را برساند، برنامه را برایش توضیح می دهد. به تکاپوی می افتد که برای پسرش پرچم بگیرد. می گوید: بودن بین این جمع، بدون پرچم ایران نمی چسبد؛ انگار یک چیزی کم است. از بین جمعیت، یکی با دست گوشه ای را نشان می دهد و می گوید: «شاید بتواند کمکمان کند.» زن با عجله دور می شود تا از مراسم عقب نماند.

«حریت منم»، آن را جیبش اند بالای سر طفلی که پیشانی بند «باحسین^۱» تاروی چشم هایش، پایین آمده و شیشه شیرش را بالا گرفته است. یکی شان حاضر نیست پستوتک را از او بگیرند و آن یکی، شیرش را خورده و وقت خوابش است. مادران، خوب قلق بچه ها را می دانند. سایه بان کالسکه را پایین می کشند و برایشان لالایی می خوانند تا بد خواب نشوند.

در همان حال، محکم در میدان ایستاده اند و به صحبت های مجری گوش سپرده اند که آغاز رسمی برنامه را اعلام می کند و از جمعیت حاضر می خواهد به سه دسته تقسیم شوند؛ سه تا بچه جلودار بایستند و بقیه پشت سرشان.

مادران سر از پا نمی شناسند و خوشحال اند. برق چشم های آن ها می تواند بزرگ ترین نیروگاه ها را هم به کار اندازد. اینکه امید دارند همین کوچولوهای امروز آینده درخشانی برای سرزمینشان می سازند. بچه ها را از کالسکه بلند می کنند و محکم در آغوش می گیرند، در خیابانی مشرف به حرم مطهر و رویه روی امام زوفاغان.

راستی تاریخ این روزها خالق چه تصویرهای عجیب و غریبی است! هر بار و هر اندازه هم که تکرار شود، رنگ تازگی دارد. به قول بهاره خبیری، مادر ابوالفضل، در هیچ جای دنیا این صحنه ها دیده نمی شود. پشت بندش بیان می کند: ما ایرانی ها شریک غم و شادی همدیگر هستیم. پسر بهاره خانم یک سال و هفت ماهه است. ابوالفضل، یکی

را از سرم می اندازد. صحنه های پرتکرار و شیرین تجمع های شبانه، پیش چشم می آید؛ این بار با کالسکه سواران کوچک که قرار است مسیر میدان شهدا تا حرم مطهر امام هشتم^۲ را پیاده بروند. از همان دور با تماشای این همه بچه و پرچم هایی که در هوای رقصند، به وجد می آیم. آن ها تا همیشه مایه نشاط قلب های ایرانی ها خواهند بود. توی دلم و به نیتشان «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» را زمزمه می کنم و بین جمعیت راه می افتم. غالباً با کالسکه آمده اند؛ تزئین شده با شعارهای مختلف.

● حریت من!

برخی ها هنر دست خودشان را به نمایش گذاشته اند. مادران خوش ذوقی که خط زیبایی دارند و روی مقوای بزرگی نوشته اند؛

● وعده ملاقات در صبح جمعه

دعوت نامه و زمان برگزاری برنامه «بعثت نوسربازان عصر ظهور» را یکی از بویچه های جهادی برایم می فرستد؛ زمانی که چهل روز از شهادت دانش آموزان میناب گذشته است و تنها چند ساعت از مباران دشمن بر سر کودکان لبنان و شهید شدنشان می گذرد. در همان مکالمه ای که در قالب چت کوتاه انجام می شود، می خواهد دعوتشان را اجابت کنیم و می گوید برنامه جالبی خواهد بود. دعوتشان را قبول می کنیم و وعده ما می افتد به صبح جمعه در عرصه میدان شهدا. با خودم فکر می کنم یعنی چند نفر می توانند از خواب صبح جمعه شان به خاطر این برنامه بگذرند و احتمالاً مراسم خیلی شلوغ خواهد بود. اما از همان دور و نرسیده به محل، می فهمم که اشتباه کرده ام. صدای تکبیرهای بلند و «ا...اکبر» گفتن های جمعیت بزرگ، خواب

حماسه سازان فردا



مجری می خواهد خانواده ها صفوف را مرتب کنند. برای زکیه عافیت طلب که همراه چهار فرزندش در این مراسم شرکت کرده است، آن هم بدون پدرشان، آماده کردن بچه ها کمی کار سختی بوده است. مطهره، محمد، میثم و محدثه، بچه های خوب و حرف گوش کنی هستند و با مادر همراهی می کنند. زکیه خانم می گوید: اسطوره ها و حماسه ها بخش پررنگ تاریخ این روزهای ماست که آیندگان حتماً به افتخار خواهند کرد. دلم می خواهد بچه های من هم گوشه ای کوچک از این تاریخ باشند. یعنی می شود؟ بین اجرای سرود صد و شصت و هشت نفره، صدا به صدانمی رسد. مجری دوباره حرفش را تکرار می کند: «جمعیت، فاصله را رعایت کنند و کمی دورتر بایستند.» گروه های مختلف خبری هم حاضرند. خبرنگار صداوسیما گزارش را زنده مخابره می کند و می خواهد دیگران که صدایش را می شنوند، هم به این جمع بزرگ بپیوندند.

احتمال هایی که دشمن از آن می ترسد

زهراسوارکار، نماینده مجمع ملی فعالان جمعیت خراسان رضوی است. او از گروهی یاد می کند که طرح «بعثت نوسربازان عصر ظهور» را در سطح استان برگزار می کنند و اشاره کوتاهی هم به رژه کالسکه سواران می کند؛ از میدان شهدا تا حرم مطهر: «این برنامه در پاسخ به اقدام خبیثانه دشمن است که جنگ را با بمباران مدرسه میناب شروع کرد و در روزهای اخیر، زایشگاه های لبنان هدف آن ها قرار گرفتند و این تعرض و حمله ها، نشان از این دارد که دشمن می داند هرکدام از این نوزادان و کودکان در آینده ممکن است یک سردار شوند یا یک فرمانده یا یک دانشمند هسته ای و... خنده دار است که از همین احتمال ها هم می ترسد و نمی خواهد بچه های شیعه زنده بمانند و بزرگ شوند. حالا ما به احترام همه کسانی که در این جنگ، شهید و زخمی شده اند، با همین طفل های معصوم، پیش امام زوفاغان، شکایتشان را می کنیم و نابودی شان را می خواهیم.»

فرصتی برای آموزش معرفتی مادران

تکتم جوادیان، مادر مهدی کوچولو، می گوید: بعضی تصاویر، عواطفی را منعکس می کنند که اصالت ایرانی و اسلامی دارند. این صحنه ها فقط در ایران است که اتفاق می افتد و یک دوره کامل آموزش تربیتی و معرفتی به ما مادران است که دوست داریم بچه هایمان امام زمانی بزرگ شوند و این لحظه ها باید برای دنیا مخابره شود.

نبت تاریخ برای بچه ها



به ریحانه پاکدل نمی آید که مادر زینب شش ماهه باشد. دختر تپل شیرین و نمکین، آن قدر که هر رهگذری لبش را می کشد. مادر زینب حرف قشنگی می زند. می گوید: تا قبل از جنگ، پرچم توی غالب خانه ها و محل کار دوستان بود اما به چشم مان نمی آمد و این جنگ ها بود که ارزش آن را بالا برد و باز به ما یادآوری کرد که. ما باید برای بچه هایمان این چیزها را ثبت کنیم و نشانشان دهیم.

دشمن از کودکان می ترسد

سید امیرمحمد، چهارمین فرزند الهه جلیلیان است و یکی دیگر از شرکت کنندگان جمع امروزی. خانم جلیلیان محکم و باصلابت حرف می زند و می گوید: «مطمئنم به لطف وجود همین شیرخوارگان، آینده از امروز درخشان تر است و همین تجربه چهل روزه حضور در خیابان ها ثابت کرد که پاسبان های مملکت امام زمان^۳ نه تنها متولدین دهه های نود، هشتاد و هفتاد و قبل ترهای آن ها هستند، بلکه هزار و چهارصدی ها هم برای ایران جان به میدان آمدند. دشمن از این کودکان بیشتر می ترسد که بیمارستان ها و زایشگاه ها را بمباران می کند.»

باید بدانند زیر کدام پرچم ایستاده ایم

امیرحسین، پسر سه ماهه نجمه اخلاقی فرداست که آرام خوابیده و مادرش دارد تلاش می کند جوری بیدارش کند که بد خلقی نکند. مادر جوان یک عبارت می گوید و دور می شود: «حالا برای این کوچولوها زود است این چیزها را بفهمند و متوجه شوند. ولی بزرگ که شد، باید بفهمد ما زیر کدام پرچم ایستاده ایم.»

خبردار برای این پرچم می ایستیم



مادرهای این جمع، اعتقادات مشترکی دارند و غالباً شبیه هم فکر می کنند. با دست هایشان روی هوا را نشانمان می دهند و پرچم هایی که بالای آن ها سبز است و رنگ میانه اش سفید و پایین ترین ش قرمز و سرخ و می گویند: کنار بچه هایمان، خبردار برای این پرچم می ایستیم. این گفته لایلا فادار هم هست؛ مادر فاطمه الزهرا ی سه ساله که لباس رزمی تنش کرده است و دارد برای عکس گرفتن آماده اش می کند.

فرصتی برای تربیت دینی



ساجده صادقی، رادوین سه ماهه را سر بغل گرفته است. رادوین، ما را نمی شناسد و لب می چسند و بغض می کند. مادرش قربان صدقه اش می رود و بالا و پایین می اندازدش و می گوید: «رادوین کمی بدخوست؛ به خصوص جاهایی که شلوغ باشد و اطرافیان را نشاناند. معمولاً جاهای شلوغ نمی برم. علاوه بر این جمعه ها وقت تعطیلی و استراحت کردن همسرم است، اما این مراسم و این جمعه ها هفته های قبل تفاوت داشت. از پای سفره صبحانه برای به وقت رسیدن به این برنامه بلندش کردم. این بهترین فرصت برای تربیت دینی ما مادران است. ما در روضه های امام حسین^۴ روی زانوی مادرانمان می نشستیم و حب حضرت به دلمان افتاد و حالا نوبت ماست تا حقی که فرزندانمان بر گردن ما دارند، ادا کنیم.»

دفاع از وطن از نان شب هم واجب تر است

گیر افتاده ام بین پرچم های موج، بین دست های کوچکی که نمی توانند از شیشه شیرشان بگذرند. دست های تپل و کوچولو امیرمحمد، نمی تواند درست پرچم را بگیرد. اما مادرش کلتوم ایزانلو معتقد است: «باید از همین حالا یاد بگیرد که ایران وطن ماست و نگه داشتن وطن برای ما از خوردن نان شب هم واجب تر است.» امیرمحمد به این جمع ها و شلوغی شان عادت کرده است. خانم ایزانلو می گوید: هم نوا با بچه های هوافضا و رزمندگان پای لانچر، ما هم به میدان آمدیم و می اییم و «بازهراسا» گفتیم و از ایشان کمک خواستیم.